



سوسن سرخوش: بله، تحصیلات متوسطه و عالی را در آلمان گذراندم. مرا بعد از کلاس ششم در سن 13 سالگی به آلمان فرستادند، 1956 بود. به طور خلاصه تمام نوجوانی و جوانی را در آلمان گذراندم و به زبان آلمانی تحصیل کردم. چهار سال در شبانه روزی و دبیرستان در اشتوتگارت و سه سال در مدرسه‌ی آلمانی تهران تا دیپلم (Abitur) گذروندم. سپس در دانشگاه‌های توبینگن و مونستر در دو رشته‌ی مختلف ادبیات آلمانی و بعدن جامعه‌شناسی تا مدرک دکترا تحصیل کردم. در فاصله‌ی دو دانشگاه ازدواج کردم و طلاق گرفتم. همسر آلمانی و دوست دوران تحصیل بود. در سال 1975 یک ماه پس از دفاع از تز دکترایم به ایران برگشتم.

□□□□ □ □□□ □□□□ □ □□ □ □□□ □□□□ □□ □□ □□ □□ □□□□□□

خودم اون زمان فکر می‌کردم رفتن به آلمان شاید جایزه‌ی شاگرد اولی من بوده بعدها که بیشتر در جریان اختلاف پدر و مادرم قرار گرفتم، به نظرم رسید بعد از مرگ برادرم شاید چون پدرم می‌خواست جدا بشه، مرا از سر راه برداشته «سوسن سامان گرفته، دیگه لازم نیست با هم زنده‌گی کنیم». البته این تصور هم وجود داشت که تحصیل در خارج باعث پیشرفت در آینده می‌شه. به همین دلیل مادرم با رفتن من مخالفت نکرد، فقط می‌گفت انگلستان بهتره و آمد مرا از آن شبانه روزی اولی برداشت و گذاشت مدرسه عادی که به تحصیل ادامه بدم.

بازگشت به ایران: اگر دلیل من را می‌خوای هدفم معلومه. آمدم انقلاب کنم، متواضع بگم آمدم به انقلاب کمک کنم، انقلابی اما در سی سال آینده نه در دو سال آینده. ولی اگر در جست‌وجوی عواملی هستی که روی تصمیم برگشتن من اثر گذاشتند، می‌شه به نکاتی اشاره کنم.

تغییر کرد. از حرکت‌های اعتراضی بچه‌ها مثلن یه بار از فرار دسته جمعی از شبانه روزی پشتمانی کردم. رابطه‌ی ما بعدها این قدر خوب شده بود که گروه خوابگاهی مرا به نماینده‌گی و سخن‌گویی خود انتخاب کرد.

اقدس جون باور نمی‌کنی اولین مبارزه‌ی من یا ما برای چی بود؟ فکرش را بکن یک سال با مدیر شبانه روزی سر و کله می‌زدیم که اجازه بدهند، شلوار بپوشیم. بالاخره موفق شدیم. اول فقط در سرمای نزدیک به صفر. صبح روزی که با زنگ صبحگاهی اجازه‌ی شلوار پوشیدن را اعلام کردند، نمودانی با چه شوق و ذوقی لباس پوشیدیم و در نهارخوری حاضر شدیم. مثل این بود که دنیا را به ما داده‌اند. آن زمان جامعه‌ی آلمان خیلی سنتی به مفهوم اروپایی بود. البته خارج از شبانه روزی دخترها شلوار می‌پوشیدند ولی خانم‌ها کم‌تر.

آیا در دوران دبیرستان و دانشگاه با جنبشی اجتماعی آشنا شدی؟ تحولات فکری در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت میلادی بر تو چه تاثیراتی گذاشت؟

اقدس جون می‌خوای بدونی اقامت طولانی و تحصیل در آلمان چه تاثیری روی من داشته و تا چه حد ویژه‌گی مرا شکل داده. این سوالات مرا به فکر انداخت. برای پاسخ آن‌ها باید برگردم به عقب‌تر.

به نظرم در همان سیزده ساله‌گی قبل از آلمان علایق اصلی‌ام در ایران شکل گرفته بود.

حساسیت‌ام نسبت به فقر و نابرابری، شکل‌گیری این حساسیت را مدیون مادرم هستم. داستان‌هایی که از مادر بزرگم تعریف می‌کرد همه از بذل و بخشش‌هایش بود. کمک به نیازمندان. فقر را آن زمان همه جا دیده بودم. فقر هنوز به جنوب شهر تبعید نشده بود، هر محله‌ای آلونک نشین‌هایش را داشت. در خانواده‌ی نسبتن مرفه‌ای بزرگ شدم ولی جزو ثروتمندان و طبقه‌ی حاکمه نبودیم، به اصطلاح مدرن اگر توضیح بدهم سرمایه‌ی فرهنگی‌مان بیشتر از سرمایه‌ی مالی بود. به کودکان و مدرسه‌ای رفته بودم که فرزندان برخی خانواده‌های اشرافی هم درس می‌خواندند. نگاه تحقیر آمیزشان را تجربه کرده بودم. به علاوه فراموش نکنیم که دایی‌های من توده‌ای بودند.

احساسات ملی و ضد استعماری: زمان مصدق بود. از کودتای 28 مرداد خاطره‌ی زنده‌ای داشتم. وانتهایی را که از غارت خانه‌ی مصدق بر می‌گشتند با چشمان خودم دیده بودم. پدرم تحصیل کرده‌ی آلمان بود،

سیاسی نبود، ولی همیشه از پیشرفتهای اروپا تعریف می‌کرد و خودم هم در هشت ساله‌گی آن را تجربه کرده بودم، در آلمان سوار یه پله برقی شدم، برای خود آلمان‌ها هم نو بود. از او یاد گرفتم که این انگلیسها بانی بدبختی ما بوده‌اند، «کار کار انگلیسی هاست». در کل فرزند جنبش ملی مصدق بودم.

مسالهی نابرابری زنان: می‌تونی فکر کنی که خانواده‌ام خیلی «غربی» بود. برای همین نابرابری زن و مرد بیشتر به چشم می‌آمد، مادرم قبل از کشف حجاب اجباری بی حجاب بزرگ شده بود. ولی نابرابری وجود داشت، دایی‌هایم برای تحصیل به آلمان رفته بودند، خاله و مادرم فقط زبان خارجی یاد گرفته و بعد شوهر کرده بودند. از ازدواجشان راضی نبودند ولی جدا نمی‌شدند، می‌گفتند کار بلد نیستیم که نون در بیاوریم. خودم می‌دیدم که مادرم چه قدر محتاج پول پدرم بود. هر روز سر خرجی دعوا داشتند. حس می‌کردم زنان مطلقه دور و برم با سختی فرزندان‌شان را بزرگ می‌کنند و منزلت اجتماعی چندانی ندارند. به علاوه همیشه از بچه‌گی این جمله یادم بود «دخترها از این کارها نمی‌کنند».

با چنین کوله‌باری از احساسات راهی فرنگ شدم. سیزده سالم بود و پریود هم شده بودم، اما خیلی بچه بودم. عروسک به بغل وارد آلمان شدم، با یک آرزوی بزرگ که مهندس بشوم.

خیلی رویایی بودم، یادمه شیراز بودیم (کلاس چهارم و پنجم دبستان)، مشق‌هام را می‌بردم زیر درخت‌ها، در تخیلاتم گم می‌شدم. فقر را در اطرافم می‌دیدم. می‌خواستم آتش‌پزخونه‌های بزرگ بسازم و برای فقرا غذای مجانی بپزم. پدرم یک کارخانه‌ی نساجی مونتاژ می‌کرد می‌گفت اولین بار در ایران یه کارخونه به دست مهندسان ایرانی مونتاژ می‌شه. رویاهام عوض شد. حالا خواب ساختن کارخونه می‌دیدم. فقرا کار پیدا می‌کنند، نون خودشون را خودشون در می‌آورند. بعد پدرم می‌گفت کارخونه باعث پیشرفت می‌شه، ما را از وابسته‌گی به استعمارگرها در می‌آره. ولی در همان کودکی به فکر می‌رسید که پول ساختن کارخونه ندارم، از کجا بیارم؟ خوش‌بختانه کسی بهم توصیه نکرد شوهر پولدار بکنم. شاید اطرافیان فکر می‌کردند چنین شانسی ندارم، خوشگلی لازم بود که من نداشتم (سیاه سوخته بودم). البته فقط رویا کارهای خیر و نیک نمی‌دیدم، رویای پسرهای خوش تیپ و زنده‌گی‌های آن‌چنانی را هم داشتم.

آرزوی مهندس شدن از درون این تخیلات کودکی زاییده شد. چی از این

بهتر، هم می‌تونستم با فقر و استعمار مبارزه کنم و هم به منزله‌ی
یه زن استقلال مالی به دست بیارم (درآمد پدرم در این سال‌ها خیلی
بالا رفته بود) و آخ جون تازه کاری می‌کردم که زنان نمی‌کردند.
درس‌خون شدم و پدرم قول داد مرا برای تحصیل بفرسته خارج.

اقدس جون خودت می‌دونی که مهندس نشدم. حالا می‌رسیم به تاثیرات
دبیرستان و جامعه‌ی آلمان اون زمان. وقتی پس از پایان سیکل اول
(1961) به پلی تکنیک (Fachhochschule) نساجی در روتلینگن رجوع
کردم آب پاکی روی دستم ریختند! «دانشجوی دختر نمی‌پذیریم». اجازه
داشتم فقط طراحی بخونم. به توصیه‌ی دبیرانم تصمیم گرفتم تحصیل در
دبیرستان را تا آبتور (دیپلم آلمانی) ادامه بدهم. شنیدیم یه
دبیرستان آلمانی در تهران هست، مادرم خیلی خوشحال شد و پدرم که
در این میان ازدواج مجدد کرده بود (من اطلاع نداشتم)، اجبارن
رضایت داد.

البته تنها این مساله نبود. در این چهار سال و نیم علاقه‌ی من به
مهندسی هم در واقع کمتر شده بود. فرهنگ رایج آلمانی که لابه‌لای
مجلات زنان می‌خواندم و از زبان دختران می‌شنیدم، القا می‌کرد که
ریاضیات یک امر مردانه است و دخترانی که منطقی فکر می‌کنند،
زنانه‌گی کم‌تری دارند (دقیقن این جمله را خوندم). من در ریاضی خوب
بودم. مهندسی یه شغل شدیدن مردانه بود. می‌تونی فکر کنی با چه
مشکل هویتی روبه‌رو شدم.

در ادامه شاید اول کمی مدرسه‌ی آلمانی تهران را معرفی کنم بد
نباشه. فکرش را بکن در کلاس یازده و دوازده پنج تا دانش آموز
بودیم و در کلاس سیزده شدیم دو تا. دوباره در فضای خیلی اعیانی
قرار گرفتم. لاتین جزو درسه‌های اجباری بود. لاتین نخونده بودم،
اجازه دادند عوض لاتین فارسی به عنوان زبان دوم بخونم. کلاس یک
نفره بود.

تاثیرات آموزش آلمانی چه آنجا و چه در تهران خیلی فراتر از چیزی
میره که میشه در یه مصاحبه خلاصه کرد و خودم هم در واقع نمی‌دونم.
با اجازه اول تنها به نکاتی اشاره می‌کنم که در شکل‌گیری حساسیت‌های
سیاسی- اجتماعی و افکارم تاثیر داشتند و زنده‌گی مرا جهت دادند.
این نکات را می‌تونم این جوری خلاصه کنم:

تنفر از نژادپرستی و فاشیسم و جنگ: با پدیده‌ی فاشیسم و آلمان
دوران نازی عمدتن در کلاس درس آشنا شدم (در ایران هم چیزهایی

شنیده بودم) درس تاریخ، آثار ادبی ضد فاشیستی هم میخواندیم. یادم می‌آید در کلاس دهم در آلمان نماشنامه‌ای بر اساس خاطرات آنا فرانک اجرا کردیم. البته تصویر یک جانبه‌ای ارائه می‌شد، هر چند اطلاعاتی مفصل در باره جنایتهای نازیها و ویرانیهای جنگ به ما میدادند. در پاسخ این که چرا مردم همکاری می‌کرده‌اند، جواب ساده‌ای میدادند: کاری نمیشد کرد، نازیها با سرکوب خونین هر نوع مقاومتی را در نطفه خفه می‌کردند. البته قهرمانان رسمی مقاومت آلمان *Geschwister Scholl* و 20 یولی 1944 *die Attentäter* نیز معرفی می‌شدند. با مطالعات بیشتر در دانشگاه تازه فهمیدم چنین نبوده کسانی از مردم کوچه و خیابان نیز مقاومت قابل توجهی انجام میدادند و مقاومت سازمان یافته نیز وجود داشته است.

قیام‌های ضد شوروی، استبداد و آزادی؛ سال 1956 سالی که در سیزده ساله‌گی وارد آلمان شدم، سال قیام‌های مجارستان و لهستان و سرکوب خونین آنها توسط ارتش شوروی، سال کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست و افشاگری خروش و در آلمان غربی جنگ سرد در اوج خود بود. به خصوص در مدارس از این رویدادها به طور گسترده‌ای برای کوبیدن کمونیسم استفاده می‌شد. در ایران با چنین تصویر منفی روبه‌رو نشده بودم. فیلم‌های روسی که دیده بودم - یه دفعه سینما آتش گرفت و جای آن سینما هنوز یادمه - مبارزه‌ی کمونیستها بر علیه ظلم و استبداد را نشان میدادند. زنان دوش به دوش مردان می‌جنگیدند و قهرمانی می‌کردند. در یه فیلم کارتونی پسر بچه‌ای از فرمان سجده در برابر خاقان سر پیچی می‌کنه و دژخیمان او را دنبال می‌کنند. پایان داستان یادم نیست، ولی صحنه‌های اولی درست جلوی چشم‌هایم هست. آشنایی بیشتر با شوروی و پدیده‌ی استالینیسم روی من تاثیر خیلی عمیقی داشتند. تنفر از استبداد و عشق به آزادی اونجا جزو وجودم شد. اگر به دام حزب توده نیافتادم و راه دیگری انتخاب کردم و اگر نگاه انتقادی پیدا کردم، مدیون درگیری‌های ذهنی اون زمان هستم.

«...»
... .. «...»

در کل اگر بخوام جمع‌بندی از تاثیرات دبیرستان‌های آلمانی بدم، نباید فراموش کنم به علاقه‌ی جدیدم اشاره کنم؛ علاقه به علم، شیفته‌ی

دعوت کرد و بیش از هشت سال با هم بودیم.

دوستان بلژیکی‌ام مرا با مارکسیسمی آشنا کردند که با همه‌ی نظرات احزاب کمینترنی متفاوت بود. نظرات چپ اروپایی. روزا لوکزامبورگ در کنار ماری کوری الگوی جدیدم شد. کم‌کم به جنبش دانشجویی جدید آلمان کشیده شدم. در تظاهرات ضد جنگ ویتنام، دفاع از مردم فلسطین، کلن در آنچه دفاع از جهان سوم می‌نامیدیم، شرکت کردم. 1967 در تظاهرات عظیمی بر علیه شاه در برلین، دانشجویی کشته شد و ما در توبینگن تظاهرات بزرگی در اعتراض به آن برپا کردیم. اولین اعلامیه‌ام با بچه‌های آلمانی و یکی از بچه‌های انجمن دانشجویان ایرانی را در این رابطه نوشتم. شبی فراموش نشدنی بود. تا صبح کار کردیم. محتوا بر علیه مقاله‌ی اشپیگل در نفی کتاب بهمن نیرومند(1) بچه‌های آلمانی خیلی دقیق بودند، از شون خیلی یاد گرفتم. چند تاشون هنوز دوستان من هستند.

باور نکردنیه، رابطه با انجمن دانشجویان ایرانی نیز از طریق دبیر فارسی دبیرستان آلمانی به وجود آمد. او نیز برای ادامه‌ی تحصیل به دانشگاه برگشته بود. او را تصادفی دیدم. مرا به انجمن برد. قبلن اعتماد زیادی به جوان‌های ایرانی نداشتم. تا آن زمان اکثر دانشجویان مرد ایرانی به خاطر عیاشی چندان خوش‌نام نبودند. داستان‌های خوبی نشنیده بودم.

اقدس جون اگر بخواهم این دوران از زنده‌گیم را جمع‌بندی بکنم، باید بگویم تحت تاثیر جنبش دانشجویی آلمان سیاسی نشدم زمینه‌اش را داشتم، ولی نظراتم تحت تاثیر این جنبش و بحث‌های درون آن شکل گرفت. آثار فلسفی سنگین مثل مارکوزه، آدورنو و بلوخ می‌خوندم (نه لنین و پلاخانوف و...)، آثار اولیه‌ی مارکس و حتا به مطالعه‌ی سرمایه پرداختم. با آثار سارتر و سیمون دوبوار آشنا شدم (کتاب‌های وانهاد و جنس دوم). نقد دگماتیسم سرلوحه‌ی تفکرم شد. از نظر شیوه‌ی زنده‌گی تا حدی هیپی بودم، نقد فرهنگ بورژوازی، نقد جای‌گاه زن در این فرهنگ. با فرهنگ ریاضت‌کشی چپ ایران کاملن بی‌گانه بودم. حساسیت در برابر فاشیسم را هم مدیون مباحث اون زمان هستم.

البته امروزه فکر می‌کنم در آن سال‌ها یک دگرگونی خیلی عمیق در من رخ داد. اگر زمانی از روی دلسوزی برای فقرا، ستم‌دیده‌گان علایق سیاسی پیدا کردم، در اواخر سال‌های شصت میلادی انگیزه‌ی دیگری در من زنده شده بود. رهایی خودم. امانسپاسیون. زنده‌گی در یک جهان بهتر، در شرایط بهتر. نه برای فقرا، نه برای ملت ستم‌دیده، نه

فکر کنم که فردا انقلاب می‌شه. یکی از بازجوها در زندان با تمسخر ازم پرسید فکر می‌کنی کی موفق می‌شید، به ساده‌گی گفتم پنجاه سال دیگه! بر اساس مطالعاتم به این نتیجه رسیده بودم که بدون یه سازمان منضبط نمی‌شه تدارک یک دگرگونی اساسی را دید.

نتیجه‌ای که آن زمان اکثر نیروهای چپ دوباره به آن رسیده بودند. سازمان‌های مارکسیت‌لنینست جدید با گرایش‌ات مختلف مثل قارچ از زمین می‌رویدند. من هم به یکی از آنها پیوسته بودم و پس از بازگشت در ارتباط با بخش ایران شروع به فعالیت مخفی کردم و در این رابطه هم در شب یلدای 1355 دستگیر شدم. و دو سال نشده شب چهارم آبان 1357 با یک هزار و خورده‌ای زندانی سیاسی دیگر آزاد شدم. آن روز اگر نخوام بگم زیباترین روز، باید بگم یکی از زیباترین روزهای زنده‌گیم بود. آزادی، آن لحظه‌ای که از دروازه‌ی زندان قصر به آغوش باز ملت، به معنی ملموس کلمه به آغوش جمعیت جلوی زندان مری، فراموش نشدنی است. باستیل بدون خون‌ریزی. (البته بین خودمون باشه، هم‌چین جمعیتی هم نبود، جمعیت ندیده بودیم).

کار در دانشگاه:

برگردیم به سال 1975 (1354) بازگشت به ایران. برنامه‌ام این بود کاری در دانشگاه پیدا کنم. به امید این که استاد بشم. در مراجعه‌ی اول به دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران جواب رد گرفتم. سابقه‌ی تدریس در آلمان نداشتم. ولی تصادفی به دوستی خانوادگی برخورددم. آدم مهمی نبود ولی به خاطر دوستی با یکی از روسا توانست توصیه‌ی مرا بکنه. برای تدریس زبان شناسی از دید مردم شناسی و کار در موسسه‌ی تحقیقات... گروه مردم شناسی استخدام شدم البته حق‌التدریسی. اولین تجربه با پارتی؛ نه تبدیل به بله شد. کار در موسسه آرام بود و من مشغول یادگیری محیط و فرهنگ جدید. بعد از 11 سال برگشته بودم. یه سفر تحقیقاتی نیز با گروه رفتم. با استاد‌های خیلی مهم آن زمان دکتر روح الامینی و دکتر خسروی و... آشنا، تا حدی هم‌کار شدم. جای درستی بودم. امکان مطالعه و تحقیق میدانی در باره‌ی جامعه و فرهنگ ایران را داشتم. چی بیشتر می‌خواستیم؟ حیف طولی نکشید و دستگیر شدم. آبان 57 با استقبال استادها و دانشجویان برگشتم دانشگاه سر کلاس درس. انقلاب شد به استخدام رسمی درآمدم. زمانه تغییر کرده بود و من هم آدم معروفی شده بودم. جو انقلاب بر دانشگاه حاکم بود، متأسفانه با جنگ قدرت و دشمنی‌های گروه‌های مختلف و در ادامه‌ی آن پاکسازی‌های معروف. اوایل سال 60 حقوقم قطع شد و دانشگاه را ترک کردم.

اقدس چون احتمالن می‌دونی که مدت طولانی دور از هر نوع کار علمی و دانشگاهی دنبال نان شب بودم، البته با پشتیبانی مالی و غیره مادرم. 1370 / 1991 پس از 16 سال برای اولین بار برگشتم آلمان. با کمک دوستان آلمانی و استاد راهنمای دکترام بورسیه‌ای جهت برگشت به کار علمی به دست آوردم. در این بین رشته‌ی جدیدی در چارچوب جامعه‌شناسی شکل گرفته بود؛ مطالعات زنان. مدت یک سال نیم به بررسی نظریه‌های فمینیستی و وضعیت زنان در فرهنگ‌های مختلف پرداختم و با روش‌های جدید تحقیق، روش‌های کیفی آشنا شدم. همچنین با دیدگاه جدید پست مدرنیسم. هنوز مدرنیسم را نفهمیده بودیم گیر پست مدرنیسم افتادم. یه مطلب را هم نباید فراموش کنم، کار کردن و نگارش با کامپیوتر را هم آموختم. چند مقاله به زبان آلمانی نوشتم و به چند سخنرانی دعوت شدم. حتا یه ترم هم در همین چارچوب در دانشگاه دورتموند تدریس کردم.

امکان تبادل نظر با هم‌کاران آلمانی و ادامه‌ی مطالعه در این اقامت‌های متعدد کوتاه مرا به بخش فراموش شده‌ی زنده‌گیم برگرداند. بالاخره محقق شدم. ولی نه مادام کوری، آرزوی نوجوانیم، همان‌طور که رزا لوکزامبورگ هم نشدم. بر اساس مطالعات جدید و با توصیه‌ی دوستی (باز هم پارتی) تونستم 1374 / 1995 در یکی از واحدهای دانشگاه آزاد (رودهن) شروع به تدریس کنم. مدتی حق‌التدرسی کار کردم و بعد به استخدام آزمایشی در آمدم و هیچ‌وقت رسمی نشدم و 1389 خودم را بازنشسته کردم. دیگه جای ماندن نبود و منم 65 سالم شده بود. (در دانشگاه‌های ایران می‌شه طولانی‌تر کار کرد)

مشکل فرهنگی:

اقدس چون فکر می‌کنم به برخی از پرسش‌های تو جواب نداده‌ام. سوالاتت تحلیلی‌اند و من برات داستان گفتم. می‌خوای بدونی بعد از بازگشت مشکل فرهنگی نداشتم. کی بعد از این همه پرورش در یک فرهنگ دیگه، مشکلات فرهنگی نداره. سه تا تجربه بهم کمک کرد با این مشکلات کنار بیام. اقامت در شبانه روزی دور از خانواده در یک فرهنگ دیگه در نوجوانی، اقامت در یک روستای سرخ‌پوستی در مکزیک همراه با آموزش‌های مردم شناسی و در نهایت آموزش‌های مائویستی کار در بین توده‌ها، عادت کرده بودم غریبه باشم. بعضی شعرا می‌گن آدم همیشه غریبه است. مثلن آداب معاشرت ایرانی را درونی نکرده‌ام هنوز هم یادم میره به کسی که دم در می‌آد بفرما بگم یا قبل از آب خوردن آب را تعارف کنم. هنوز هم از اصرارهای زیاد ناراحت می‌شم ولی مشکل‌های خیلی بزرگ‌تری وجود داشت و وجود داره. امیدوارم انتظار نداشته

باشی در یه مصاحبه یه تحلیل مقایسه‌ای در باره‌ی فرهنگها بدم و راستش را بخوای چنین تحلیلی هم ندارم. این‌جا یه نکته را مطرح می‌کنم: سکسیسم حاکم در جامعه‌ی ایران و عدم حضور زنان در فضای عمومی علیرغم رشد اشتغال زنان. بعضی وقتها در خیابانی راه می‌رم یه دفعه متوجه می‌شم هیچ زنی دور و بر نیست. قدیمها احساس ترس هم می‌کردم. البته حالا به خاطر کهولت کم‌تر توی شهر می‌گردم.

مشکلات فرهنگی در دانشگاه:

نمی‌خوام تعمیم بدم فقط تجربه‌ی خودم را می‌نویسم. در کل باید بگم دانشگاه‌های ایران برایم نوعی دبیرستان‌اند، قابل مقایسه با دانشگاه‌های آلمان نیستند (دانشگاه‌های درجه‌ی یک و علوم طبیعی یک کم فرق می‌کنه). مطالعه در مرام دانشجویان نمی‌گنجه، فکرش را بکن کتاب که به دانشجویان معرفی می‌کردم، می‌پرسیدند کدام صفحه‌ها را بخوندند، یعنی از بر کنند. از من هم دل‌خور بودند که کتاب زیاد معرفی می‌کردم. اصلن با روش امتحان من مشکل داشتند. ترجیح می‌دادند ازشون تست بگیرم مثل کنکور. بذار در این رابطه یه خاطره تعریف کنم، اولین امتحانی که گرفتم (خیلی جوان بودم) دانشجویان رفتند پیش رییس گروه شکایت کردند. این خانم سر کلاس همیشه می‌خندید و شوخی می‌کرد و حالا امتحان به این سختی گرفته. بهم توصیه شد در نمره دادن خیلی سخت بگیرم. از همان زمان عادت کردم به همه‌ی نمره‌ها یکی دو تا نمره اضافه کنم و در شروع ترم بگم گول خوش اخلاقیام نخورید امتحان‌هایم سخته. البته مساله‌ای را حل نمی‌کرد.

البته این‌ها مشکلات اصلی تدریس در دانشگاه نبود. آموزش شکاکیت و دیدگاه انتقادی خیلی سخت بود. دانشجویان جواب‌های آماده می‌خواستند، فرهنگ حاکم در دانشگاهها قبل از انقلاب این بود و الان هم دامه داره. مشکل اصلی نبود آزادی است، جو اختناق. متاسفانه تفکر استبدادی دگم جنبه‌ی فرهنگی هم داشت و فقط مساله سیاسی نبود و نیست.

68

اقدس جون، برای پاسخ به این سوال اجازه بده دوباره به قبل از 68

برگردم.

ضمن سوالات جایی می‌گویی: خلاف جهت آب شنا می‌کردم. لطف داری. ولی این مطلب کاملن درست نیست. احساسات سیاسیام در فرهنگ سیاسی خانواده‌ام شکل گرفت، دایه‌هایم کم‌بیش زنده‌گی‌شان را در این راه گذاشتند (یکی از دایه‌هایم اعدام شد) و اکثر جوان‌های خانواده در مقطع زمانی به جریانات سیاسی مخالف سمپاتی داشتند. دانشگاه رفتن دختران در نسل من در خانواده‌های نوع ما مرسوم شده بود. دو تا از دختر عموهایم و دختر داییم قبل از من به دانشگاه رفتند، یکی از دختر عموهایم، که خیلی بزرگ‌تر از من بود، استاد دانشگاه شد.

البته قبل از 68 واقعیت هنوز چیز دیگری بود. استادی دانشگاه در دانشگاه‌های آلمان هم هنوز به شغل کاملن مردانه بود. من خودم در رشته‌هایی که تحصیل کردم، تنها یک استاد زن داشتم و استاد زن دیگری ندیدم. در کلاس‌های دکترا (حتا بعد 68) ما زنان در اقلیت بودیم. ولی در دهی هفتاد میلادی حرکت دخترها به سوی دانشگاه و کرسی استادی شروع شده بود. باور نکردنیه اما پزشک زن هم هنوز خیلی کم بود. دخترها پرستاری می‌خواندند. یه جوک (سکسیستی) توی دهان دانشجوها بود: «هر دختری که نتونه یه دکتر گیر بیاره، دکترا می‌گیره». در زمان من جریان آب برگشته بود.

ولی سال 64 تنها دانشجوی زن فعال انجمن بودم، و دو سه تا دانشجوی زن ایرانی بیشتر در دانشگاه ما درس نمی‌خواندند. یادمه یک بار نماینده شهرمون در کنگره کنفدراسیون شدم. تنها زن نماینده بودم. فکر کنم سال 66-67 بود، با چند تا از بچه‌ها رفته بودیم به یه گردهم‌آیی بزرگ دانشجویان ایرانی در مونیخ، تظاهرات ضد شاه. در تالار دانشگاه تا چشم کار می‌کرد، آقایان کراواتی در کت شلوارهای تیره گوش تا گوش نشسته بودند (هنوز رسم این‌جوری بود). احساس غریبی می‌کردم. یه زن دیده نمی‌شد. بلاخره دو سه تا هم‌دیگر را پیدا کردیم. البته وضعیت زنان ایرانی در آلمان را نباید تعمیم داد. مثل این‌که زن‌های ایرانی بیشتر در فرانسه و انگلیستان تحصیل می‌کردند.

البته در جلسات انجمن در باره‌ی وضعیت زنان در ایران بحث می‌کردیم، همه زن و مرد، اقلن در زبان، موافق بودیم، که زنان در ایران تحت ستم مضاعفانند و اصلاحات شاه چیزی را تغییر نداده. ولی یک نکته را فراموش نکنیم. رهبری در همه‌ی سازمان‌های آن زمان، حتا در سازمان‌های «چپ» خود آلمانی‌ها در دست مردان بود و جنبش زنان با

برگرفته از نشریه زنان : گاه نامه شماره 96 دسامبر 2019